

شکل‌گیری چهره اسکندر در حافظه تاریخی ایرانیان (مروری بر داراب‌نامه طرسوسی)

محمدعلی رنجبر

استادیار گروه تاریخ دانشگاه شیراز

آمنه ابراهیمی*

دانشجوی دکتری رشته تاریخ ایران بعد از اسلام دانشگاه شیراز

(از ص ۷۹ تا ۹۱)

تاریخ دریافت: ۹۱/۱۰/۲۰، تاریخ پذیرش: ۹۲/۰۷/۲۰

چکیده

حافظه تاریخی یا حافظه جمعی (خاطره جمعی) در بین آن بخش از مطالعات تاریخ فرهنگی که به اندیشه و روح مشترک مربوط می‌شود، از مطالعاتی است مغفول مانده. این نوع حافظه در متون تاریخی و ادبی جلوه‌ای روشن دارد و کافی است به طور مثال با مذاقه در کاربرد برخی از اسامی و القاب به صورت‌بندی اندیشه و نوع نگاه مشترک بین یک ملت یا ملت‌های جهان رسید. آنچه در فرهنگ ما راجع به اسکندر مطرح است، از این نمونه است. اسکندر در فرهنگ ملت ما و برخی فرهنگ‌های دیگر، افسانه و گاه اسطوره‌ای بی‌بدیل است. شاهنامه به‌طور مشخص می‌تواند از این نمود حافظه تاریخی راجع به اسکندر پرده بردارد و پس از آن اسکندرنامه نظامی نیز با پرداختی گسترده‌تر واجد همین اهمیت است. افزون بر این آثار، متن داستانی داراب‌نامه نوشته ابوطاهر طرسوسی، داستان پرداز قرن ششم هجری - قمری نیز، به نوعی، کوششی است برای ایرانی‌کردن و افسانه‌ساختن از چهره این جهانگشای یونانی. بر این اساس، در متون تاریخی تشبیه عملکرد برخی از پادشاهان ایران به اسکندر را می‌توان به صورتی کاملاً معنادار ملاحظه کرد.

واژه‌های کلیدی: حافظه تاریخی، اسکندر، شاهنامه، داراب‌نامه

* نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول مقاله: Ameneh.ebrahimi@yahoo.com

مقدمه

خوانش نقش شخصیت‌های مهم و اثرگذار تاریخ که گاه به‌سان چهره‌های اسطوره‌ای و یا افسانه‌ای در صفحه حافظه ملت‌ها ثبت شده‌اند، خوانش و تفسیری مهم و درخور توجه است که برساننده بخش مهمی از تاریخ فرهنگی، از نوع معنوی آن است و در ادبیات، هنر، عقاید و باورها تبلور می‌یابد. آنچه در صفحه حافظه ایرانیان درباره اسکندر، پادشاه مقدونی و فاتح ایران عصر هخامنشی نقش بسته است نیز از موضوعاتی است پرکشش و جالب توجه، که گوشه‌ای از ذهنیت مردم ایران را در دگردیسی چهره تاریخی اسکندر و برساختن تصویری خیالی و افسانه‌ای از او می‌نمایاند. شاهنامه، اسکندرنامه نظامی و اسکندرنامه‌های داستانی، شخصیتی نمادین و افسانه‌ای از اسکندر به‌دست می‌دهند. در این میان داراب‌نامه ابوطاهر طرسوسی (داستان‌پرداز قرن ششم هجری - قمری)^(۱) از منظر تصویرسازی افسانه‌ای از اسکندر شایسته بررسی و مطالعه است. پیش از ورود به چنین موضوعی و فهم بهتر آن، لازم است که به چگونگی عملکرد حافظه در صورت‌بندی گذشته و ساختن حال، نظری اندازیم.

گذری بر تعریف و محتوای حافظه تاریخی

حافظه به مثابه قوه‌ای روانی و ذیل محتوای علم روانشناسی اجتماعی کمتر مورد توجه پژوهشگران این علم قرار گرفته است و نباید انتظار داشت که توجه بدین موضوع مهم، در مطالعات تاریخی نیز قدمت بسیار داشته باشد. هرچند می‌توان بررسی‌هایی را که سویه‌ای ذهنیتی را دنبال می‌کنند و یا کندوکاو معناها را در حافظه جمعی دربردارند، در شمار تحقیقاتی محسوب داشت که حافظه تاریخی را بازایی می‌کنند، توجه به این بعد از تاریخ با نظر به مصائب اتخاذ رویکرد معناکاوانه و جستجوی ژرفکاوانه در معنای متون تاریخی و ادبی، کمتر از سایر مطالعات بوده است.

سال‌هاست که روانشناسان اجتماعی، حافظه را نه به‌عنوان پدیده‌ای فیزیولوژیک، بلکه به‌عنوان پدیده‌ای معنادار و برساننده فرهنگ شناخته و بررسی نموده‌اند. به زعم روانشناسان در شاخه روانشناسی اجتماعی، همان‌طور که جریان در ادراک حسی ایجاد می‌گردد و حسی را منتج می‌شود، اجزاء صورت‌های ذهنی نیز بر محور عنصری معنادار صورت‌بندی می‌شوند. معناها در این مفهوم ذهنی بر آرمان‌های فرهنگی دلالت دارند. بارلت (Bartlett) یکی از پیشگامان بررسی محتوای حافظه و کارکرد آن است. او با

مطالعه بر روی سوازی‌های ساکن افریقای جنوبی که به انگلیس آمده بودند، حافظه آنها را در مشاهده شهر لندن به بررسی کشاند و متوجه شد که سوازی‌ها به حرکت دست پلیس در لندن بیش از سایر موارد مشاهده شده، اهمیت می‌دهند، چرا که این حرکت در فرهنگ آنها به معنای سلام و تعارف دوستانه به‌کار می‌رود. در مطالعه‌ای دیگر، بارتلت، خاطرات مردم قبیله زلو و سوازی را از زندگی مورد توجه قرار داد و متوجه شد که مردم قبیله زلو خاطرات خود را از جنگ و مردم سوازی خاطرات خود را از گاو، گوسفند، زناشویی و کودکان، با حرارت بیشتری بازگو می‌کنند. در مواردی نیز به این موضوع برخورد کرد که خاطرات بدون هرگونه هیجانی بیان می‌شود. در مورد اخیر، وی دریافت که خاطراتی از این دست، هیچ‌یک بر دیگری برتری ندارد. او با این تجارب متوجه شد که: «در همه موارد دیده می‌شود که در خاطرات، معنی‌داشتن یا دلالت، مطلبی اساسی است و این معنی را فرهنگ به‌دست می‌دهد.» (استوتزل، ص ۱۳۱ و ۱۳۰) بدین‌سان بررسی حافظه، در بازتاباندن فرهنگ که بی‌تردید وجهی تاریخی دارد، جایگاه ویژه‌ای در مطالعات روانشناسان عرصه اجتماعی یافت.

موریس هالبواکس (Maurice Halbwachs) فرانسوی به روانشناسی اجتماعی و موضوع حافظه از منظری بدیع نگریست؛ گستره نگاه او گذشته و حافظه جمعی را نیز دربرگرفت و به نحوی برای مطالعه حافظه تاریخی مؤثر واقع شد. او حافظه را قوه‌ای می‌دانست که شامل خاطرات و دانش است؛ قوه‌ای که با زبان در ارتباط است و با کاربرد لغات تطبیق دارد. از منظر او حافظه در طول زمان دگرگون می‌شود؛ مانند دگرپدیی حافظه یک کودک درباره یک حادثه تاریخی وقتی به سنین بزرگسالی می‌رسد. هالبواکس بر این نظر بود که:

«ما گذشته را به کمک معانی عناصر این گذشته بازسازی می‌کنیم. اما بازسازی نیز متضمن جایگزین کردن این عناصر در سلسله زمان است و این چیزی است که خاطره را از رویا متمایز می‌سازد. ما برای جایگزین کردن، از علائم، یعنی خاطرات دیگر یا خاطرات ممتازی که مقام آن‌را در زمان می‌شناسیم، استفاده می‌کنیم؛ هر یک از ما مقدار زیادی از این علائم را در اختیار داریم.» (همان، ص ۱۳۷)

در پی این معنی وی به مثالی اشاره می‌کند، از منظر هالبواکس، برای ملت فرانسه، سال آزادی فرانسه از اشغال آلمان، سراسر علامتی اجتماعی است. وی تطبیق این نوع حوادث با حادثه‌ای شخصی مانند سال سربازی رفتن و یا نقل مکان را در زندگی، امری عادی می‌داند. از منظر او حافظه فردی از وقایع دیگر منفک نیست و حتی برای

به یاد آوردن زمان حادثه و جریانی، از تاریخ حادثه‌ای دیگر که برجسته و بزرگ است، استفاده می‌کند. «به عبارتی دیگر حافظه فردی بر حافظه جمعی متکی است و ما به وسیله قالب‌های اجتماعی حافظه، وقایع را به خاطر می‌آوریم.» (همان، ص ۱۳۷).

با این مقدمات، وی به بازشناسی و کاوش در حافظه جمعی که به نوعی، حافظه تاریخی است، می‌پردازد. حافظه جمعی از نظرگاه او همان خاطرات جمعی یک جامعه است که مشترک است و برای طیف وسیعی دارای معنی است. این حافظه از دید هالبواکس «قوانین خاصی» دارد (همان). وی حافظه را در سطوح مختلف اجتماعی مشاهده می‌کند؛ حافظه خانوادگی، گروه‌های مذهبی، سیاسی و ملی، و بر این نکته پای می‌فشارد که «هر خاطره جمعی برای گروه مربوط، الگو، سرمشق و درس به شمار می‌رود و به داوری‌ها و مفاهیم مجردی که در جامعه ارزش خاصی دارند، مایه‌ای عینی می‌بخشد و درعین حال پنددهنده و شوق‌انگیز است.» وی می‌نویسد: «هر شخصیت یا واقعه تاریخی همین که در حافظه اجتماعی نفوذ کرد، در آن، به نوعی درس، مفهوم و نمودار مبدل می‌شود.» (همان، ص ۱۳۹) پی‌گیری مطالعات هالبواکس این مهم را روشن می‌کند که هر نوع خاطره‌ای به‌عنوان خاطره‌ای جمعی، ماندگار و به صورت سنت پذیرفته نمی‌شود. یک خاطره، زمانی صورت ماندگار می‌یابد که معنادار باشد و عبرت‌آموز و مورد نیاز فضای زمانه. او مثال‌هایی راجع به زندگی حضرت مسیح (ع) می‌آورد و این که مسیحیان هیچ‌گاه در صدر مسیحیت، بر آن نبودند که از مصائب مسیح سخن بگویند، زیرا، مرگ سخت وی را، مایه تنزل شأن آن حضرت می‌پنداشتند. از منظر وی هر قومی خاطره یا حافظه جمعی خود را بر اساس نیازها و منویات زمانه تدوین می‌کند (همان، ص ۱۴۳).

توجه هالبواکس بدین موضوعات و مبانی، رهگشای سایر روانشناسان در توجه به جوانب مختلف حافظه تاریخی شد. گفتنی است که کارل گوستاو یونگ (Carl Gustav Jung) روانشناس سوئیسی به حافظه تاریخی توجه دارد و بر اساس آن خاطره‌های تاریخی را باز می‌شناسد. خاطره‌ای که «همان حافظه یا یاد همگانی است و در اذهان رسوب می‌کند.» (الیاده، اسطوره و رمز در اندیشه میرچالیاده، ص ۱۶۸) او از حافظه جمعی یا تاریخی در تعبیر و تفسیر خواب‌ها با شرح و بسط خاصی سخن گفته است. از سوی دیگر و از منظر بحث این مقال باید گفت جدای از تاریخمندی حافظه، بر ساخته شدن آن در طی زمان با عناصر اسطوره‌ای و یا افسانه‌ای، آن را به‌عنوان نهادی ناتاریخی می‌نمایاند. در تأیید این سخن آنکه میرچالیاده (Mircea Eliade) اسطوره‌شناس بر این معنی تأکید می‌کند که

حافظه جمعی، نهادی ناتاریخی دارد گرچه خود تاریخمند است. به عبارت بهتر، ذهنیت جمعی به تصویر قهرمانان تاریخی صورتی ازلی و کهن می‌دهد و اعمال او را به شیوه‌ای مثال زدنی در حافظه خود ثبت و ضبط می‌کند (الیاده، اسطوره بازگشت جاودانه، ص ۵۹ و ۵۸). همچنانکه این امر در باره بسیاری از شخصیت‌ها و از جمله اسکندر که مورد مطالعه این مقال است، مصداق دارد.

در پایان این قسمت باید گفت تعاریف اخیر از حافظه تاریخی با تکیه بر عنصر زمان و مکان، حافظه تاریخی را صورتی از انباشت خاطره‌های جمعی توصیف می‌کند. در واقع با این تعریف، حافظه تاریخی یا جمعی حافظه‌ای است که مردم در ذهن خود آن را به عنوان امر مشترک و در ارتباط با گذشته پذیرفته‌اند. این حافظه به نوعی از خلال سازوکارهای فرافکنی به سوی گذشته و آینده، تصور وجود نوعی «منشأ» مشترک و نوعی «سرنوشت» مشترک را فراهم می‌آورد (فکوهی، ص ۲۹۵). بنابر این توضیحات و آنچه خواهد آمد صورت‌بندی تصویر افسانه‌ای اسکندر را در اذهان بسیاری از ملت‌ها می‌توان در قالب حافظه تاریخی قلمداد کرد. حافظه‌ای که درباره اسکندر نزد ایرانیان و رومیان و اعراب و... به‌رغم تفاوت‌هایی در جزئیات، در کلیات با یکدیگر تفاوتی ندارد و به عنوان امر مشترکی پذیرفته شده است.

فرایند اسطوره‌سازی زندگی اسکندر

اعتلای چهره اسکندر در حافظه تاریخی یا اذهان عامه ملت‌ها تا حد زیادی محصول مدعیات وی است. وی بر این مدعی بود که از تبار خدایان است و پسر ژوپیتر (Jupiter) یا زئوس (Zeus). او در زمان کودکی شنیده بود که پسر فیلیپ (Philip) نیست و مادرش المپیاس (Olympias) خدمتکار معبد آپولون (Apollon) در جزیره ساموتراس (Samothrace)، از راهب بزرگ خدا آبستن شده و وی، متولد گردیده است (ستاری، ص ۹۵). گرچه مدعیات دیگری از این مهم زاده شده و اطلاق لقب ذوالقرنین نیز در پی این پیشینه‌سازی مطرح شده است، از همین اشاره کوتاه به مدعیاتی این‌چنین، نیک روشن است که از همان زمان ظهور اسکندر در تاریخ، بذر نوعی اسطوره‌وارگی و یا افسانه‌سازی در صفحه ذهنی و خاطره جمعی عامه پاشیده شده است. به دیگر سخن و بنابر نظر پی‌یر ویدال - ناکه (Pierre Vidal Naquet) باید گفت: «مسئله، دوام و بقای تاریخ، یا یاد و خاطره اسکندر نیست، بلکه دیمومت و جاودانگی اسطوره است. اسکندر خواسته

و دانسته افسانه‌اش را ساخت و پرداخت؛ به‌سان ناپلئون. در جهانی که با اسطوره قوام آمده است، اسکندر ماهرانه هریک از اعمالش را مرهون فضل و عنایت خدایان فرامود. مرد عمل بود، اما همواره می‌خواست هر کار و اقدامش معنایی رمزی داشته باشد. «همان، ص ۱۱۳) باین‌حال، تنها خواست اسکندر بدون زمینه پذیرش آن مهم و برساننده حافظه‌ای تاریخی نیست. چنان‌که از تعدد آثار مختلف برجای‌مانده از چهره اسطوره‌ای و افسانه‌ای او، به‌ویژه آثاری که نه در قالب تاریخ که در قالب داستان با مخاطبان بیشتر نوشته شده است، می‌توان از وجود زمینه‌ای مهیا برای پذیرش این چهره نو از اسکندر اطمینان یافت. چنان‌که رنج شکست نیز، ایرانیان را به بساختن چهره‌ای جدید از اسکندر کشاند. در قرن دوم میلادی، پس از گذشت پانصد سال از مرگ اسکندر، آریان (Arian)، دوست اپیکت (Epict) فیلسوف رواقی، حماسه اسکندر مقدونی را بر اساس شواهدی از آریستوبول (Aristobul) و بطلمیوس (Ptolemaeus) می‌نویسد؛ حماسه‌ای که از وجوه اغراق‌آمیز خالی نیست. پس از او کالیستن اولنتی (Callisthenes of Olynthus) روایتی افسانه‌ای را درباره اسکندر به تحریر درآورد و ترجمه لاتینی این افسانه به‌دست ژولیوس والریوس (Julius Valerius) در قرن سوم و چهارم میلادی که منشأ اصلی افسانه‌سازی از چهره اسکندر را در تاریخ شرق و غرب پدید آورد، صورت گرفت. از این پس هریک از ملل بر اساس تفسیر خود از اقدامات و تصویر تاریخی اسکندر، قصه‌ها و افسانه‌ها بساختند و چهره او را در راستای اهداف و آرمان‌های خود نقش زدند و از او قهرمانی دلخواه خود ساختند (همان، صص ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴). کالیستن، به سبب بساختن این روایت از زندگی اسکندر، به کالیستن دروغین معروف شد. روایت سریانی اثر او نزد ایرانیان، ترکان، اعراب، حبشیان و غیره از اسکندر چهره‌ای منطبق با ساخت. (همان، ص ۱۱۴) نمونه روشن این معنی، اسکندرنامه پرداخته‌شده در قرن هفتم و هشتم هجری-قمری است که به‌دست استاد ایرج افشار تصحیح شده است. این اثر به زعم برخی، پس از شاهنامه مفصل‌ترین اثری است که افسانه‌های زندگی اسکندر را بازگو می‌کند (همان، ص ۱۱۶).

اسکندر در حافظه تاریخی ایرانیان

با توجه به واقعیت تاریخی چهره اسکندر، در منابع ایران باستان شاهد آن هستیم که نظر خوشایندی راجع به وی وجود ندارد و آنچه هست گویای نوعی دشمنانگی و موضع‌گیری در برابر اوست. از جمله در کتاب‌های دینی پهلوی از او به بدی سخن به

میان آمده و در ارداویراف‌نامه و کارنامه اردشیر بابکان، او را با عنوان «گجستک» به معنی ملعون خوانده‌اند. در بندهشن نیز درباره او گفته شده است:

«پس اندر پادشاهی دارای دارایان الکسندر کیسر (قیصر) از اروم (روم) به ایرانشهر بتاخت و دارا شاه را بکشت و همه دوده پادشاهی و مغ‌مردان و پیدایان (نامبرداران) ایرانشهر را بپراکند و بسی از آتش‌ها را خوش و دین مزدیسنان را خوار کرد و زند را به روم فرستاد و اوستا را بسوخت و ایرانشهر را به نود کدخدایی قسمت کرد.» (صفا، ص ۴۷۹)

برتلس (Berthels)، محقق و شرق‌شناس روس بر این باور است که در اواخر حکومت ساسانیان رایج شد که وانمود کنند الکساندر حاکم بسیار خوب و بی‌نظیری بوده است (آیناش، ص ۱۱۵). و به زعم برخی از پژوهشگران در ایران اواخر عصر ساسانی، ترجمه‌ای پهلوی از شرح حال اسکندر صورت گرفته است و این ترجمه مبنای پرداختن به چهره داستانی وی در ادبیات و تاریخ ایران شده است. به روایت مجمل‌التواریخ و القصص در قرن چهارم قصه اسکندر از عربی به فارسی ترجمه شده و با عنوان «اخبار اسکندر» شهرت یافته است. (مجم‌التواریخ و القصص، ص ۵۰۴) فردوسی نیز در شاهنامه به تاسی از این اسکندرنامه، تصویری آرمانی و افسانه‌ای را از اسکندر بر ساخته است ولی تمام کمال بدین تصویر پایبند نیست. آنچه بیش از وجود منبع مورد استفاده فردوسی مهم است آنست که تصویر افسانه‌ای از اسکندر با هر مبنایی در اذهان پذیرفته شده است و شاهنامه همچون گنجینه‌ای از حافظه تاریخی ما در بازتابانندن آن، جایگاه ویژه‌ای دارد.

بنا بر روایت فردوسی، اسکندر پسر داراب پادشاه ایرانی و ناهید دختر فیلیپ قیصر روم است. بدین‌سان نسبش به پادشاهان کهن ایران (کیانی) می‌رسد. فردوسی به علم‌آموزی، خردمندی و پهلوانی اسکندر اشاره کرده است و در برخی جای‌ها از وی همچون کسی سخن گفته که با عالم غیب در تماس است و به این نحو چهره اسکندر را به‌سان پیامبران تصویر می‌کند. فردوسی ضمن ذکر داستان‌های خیالی سفرهای وی همچنین روایتی که اسکندر در آن با آب حیات و حضرت خضر پیوند می‌یابد را نقل می‌کند. شایان ذکر است که تنها دوبار فردوسی با نظر به شاهنامه ابومنصوری از اسکندر به بدی یاد کرده است (ستاری، ص ۱۳۸). این دو تصویر متضاد گویای این معنی است که چهره اسکندر، هم به مثابه چهره تاریخی او که فاتحی مقدونی است و هم به عنوان شاهزاده‌ای ایرانی در حافظه جمعی وجود داشته و جنبه افسانه‌ای چهره او تمام و کمال مورد پذیرش همه اقشار و طبقات قرار نگرفته است. اما از سویی، پرننگ‌بودن چهره افسانه‌ای و ایرانی اسکندر در این اثر، بیانگر آنست که روح ایرانی در صدد جبران شکست

از فاتح مقدونی است و در پی آنست تا به جهت انکار شکست، اسکندر را از خود بداند و رنج‌ها و مصائبش را بزدايد. افزون بر این و به استناد این اثر سترگ، اسکندر در پی زیارت خانه خداست و این مهم جهد مجدانه ایرانیان را برای هرچه بیشتر خودی کردن اسکندر در تاریخ ایران اسلامی بازمی‌تاباند. آن‌چنان‌که اسکندر در آثار پس از این زمان نیز مسلمان است و قصد ترویج دین اسلام را دارد.

افزون بر شاهنامه، اثری که حافظه تاریخی ایرانیان را درباره اسکندر بازمی‌تاباند، اثر نظامی گنجوی است. نظامی در سطور آغازین خود به بهره‌گیری خود از منابع گوناگون راجع به اسکندر، به‌ویژه شاهنامه و گزینش مغز روایات اشاره کرده است. (نظامی، ص ۶۴۶-۶۴۲) وی حتی از ادبیات فولکلوریک زمان خود نیز بهره می‌برد. اسکندر در این اثر، ایرانی‌زاده نیست بلکه فرزند زنی است زاهد. (همان، ص ۶۵۸) باید گفت اسکندرنامه وی با وجود شباهت‌هایی در کلیات با سایر آثار، با جزئیاتی بسیار پرداخته شده است. در این اثر اسکندر فاتح و پیغمبر و حکیم است و با چهره‌ای پرمعناتر ظاهر می‌شود و به گفته کریستف بورگل (Christophe Burgel) شرق‌شناس آلمانی در این اثر «اسکندر شاه آرمانی سنت ایرانی نیست، بلکه رئیس آرمانی مدینه افلاطونی است.» (بورگل، ص ۴۴)

منابع اصلی داراب‌نامه ابوطاهر طرسوسی درباره زندگی اسکندر را، شاهنامه، روایات شفاهی و منابع پیش از اسلام دانسته‌اند. (معماران کاشانی، ص ۲۱۹) متن اثر، شاهنامه را به عنوان منبعی درخور توجه طرسوسی نشان می‌دهد، اما به‌طور کامل مطابق بر آن نیست. استاد صفا جلد دوم داراب‌نامه را که دربردارنده اخبار اسکندر است، متأثر از روایات ایرانی و همچنین تفکر اسلامی و فرهنگ سامی می‌داند. (طرسوسی، مقدمه ج ۲، ص ۹)

این اثر به مقتضای داستانی بودن با شاخ و برگ بیشتر زندگی اسکندر را توصیف می‌کند. چنان‌که از عنوان داستان نیز روشن است این اثر باید حول محور داستان زندگی داراب دور بزند، اما تنها در جلد اول به سرگذشت داراب و پسرش که او هم داراب نام دارد، پرداخته شده است و در همین مجلد داستان زندگی شگفت و افسانه‌ای اسکندر آغاز می‌شود و تا پایان جلد دوم اسکندر در کنار بوراندخت دختر داراب پسر نقش‌آفرین اصلی صحنه‌های داستان است.

آنچه در مورد بدایت حال اسکندر در این اثر آمده است سراسر گویای این معنی است که تلاشی مجدانه برای بزرگ جلوه دادن اسکندر در حین کودکی در جریان است. آغاز زندگی او در این اثر همچون شاهنامه با پیشنهاد ازدواج داراب با دختر فیلقوس

قیصر روم آغاز می‌شود. ناهید به خاطر بوی بد دهان، یک‌شبه به روم بازگردانده می‌شود و این در حالیست که وی اسکندر را از همسرش باردار شده است. از سوی، داراب نیز از همسر دیگری فرزندی به نام داراب دارد و با قدرت‌گیری هریک از آنها در ایران و روم ماجرا بدانجا می‌رسد که اسکندر با ادعای جانشینی پدرش داراب، به سوی ایران لشکر می‌کشد و داراب برادر، طی توطئه‌ای از سوی وزیرانش کشته می‌شود و در لحظات پایانی عمرش در حالی که اسکندر در صحنه حضور دارد او را از راز برادربودنش آگاه می‌کند، داراب به او وصیت می‌کند که قاتلان را بکشد، دخترش پوراندخت را به همسری برگزیند و با مردم به نیکویی رفتار کند (همان، ج ۱، ص ۴۶۳).

طرسوسی ضمن شرح حوادث، در جای‌جای اثر خود درباره فرّه ایزدی اسکندر از زبان شخصیت‌ها، که به نوعی برحق‌بودن او نسبت به سلطنت ایران را می‌رساند، سخن گفته است. یک‌بار از زبان ارسطو که در این داستان همچون زاهدی در صومعه به سر می‌برد، می‌نویسد: «ارسطاطالیس چون روی به کودک کرد، رویی دید که آفتاب شرمنده او بود، به ترکیب قوی و فرّ ایزدی از وی می‌تافت و خالی سیاه بر رخ او بود چون روی ناخنی. ارسطاطالیس گفت نیست این مگر پادشاه زاده‌ای!» (همان، ص ۳۹۴) اسکندر نزد ارسطو علوم مختلفی می‌آموزد که از جمله این علوم، نجوم است. یادگیری اسکندر در این علم تا بدانجاست که شگفتی بسیاری را برمی‌انگیزد. اسکندر در آموختن علم تعبیر خواب نیز بسیار خوب پیش می‌رود و مشهور می‌شود. مهارت او در تعبیر و تفسیر خواب، آن‌چنان در حافظه تاریخی ثبت شده است که وی همسان پیامبران تلقی می‌گردد. طرسوسی در این باره می‌نویسد: «که علم تعبیر، علم خداوند است جل جلاله، و به بعضی بندگان خود دهد چنانکه به یوسف علیه‌السلام داد که یوسف به خواب دید که یازده ستاره و آفتاب و ماهتاب او را سجده کردند و خدای عزوجل در محکم تنزیل یاد کرد و به محمد علیه‌السلام فرستاد تا هر که عقل دارد خواب را دروغ نگوید و با خواب بازی نکند.» (همان، ص ۴۰۳) قسمت‌های بعدی داستان سراسر به مهارت اسکندر در خواب‌گزاری و داشتن فرّه ایزدی او اشاره دارد و در قسمت‌هایی نیز بازهم شاهد صحنه گذاشتن و تأکید داستان‌گزار بر پادشاهی اسکندر و جهانگیری او هستیم؛ چه در قالب سخنان پیش‌گویانه‌ای که از زبان ارسطو بیان می‌شود و چه در قالب و محتوای خوابی که اسکندر می‌بیند (همان، صص ۴۳۴ و ۴۳۵).

داستان تا زمان ورود بوراندخت دختر داراب بر اساس تصویر خردمندان و علم وافر اسکندر و حق پادشاهی وی پیش می‌رود، اما از این پس ابعاد دیگری از چهره وی ترسیم می‌شود. شایان ذکر است که از این پس اسکندر و بوراندخت دو مدعی قدرت در ایران، در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و داستان، شرح کشاکش‌های آنهاست تا جایی که در نهایت، ماجرا به ازدواجشان منتهی می‌گردد. این قسمت، یعنی قرارگرفتن اسکندر در برابر بوراندخت در شاهنامه و دیگر آثار داستانی و منظوم راجع به اسکندر بدین صورت وجود ندارد و درضمن پوراندخت در دیگر آثار به نام روشنک خوانده شده است.

در داراب‌نامه نیز، نادلخوشی ایرانیان از شکست از اسکندر سبب انعکاس و جوهی ناخوشایند از چهره وی شده است. در جایی به شیوه روشنی اسکندر در رویارویی با بوراندخت چهره «نابه‌حق» بر خود می‌گیرد. افزون بر این، او کسی است که در برابر استاد خود ارسطو پرخاش و بی‌ادبی می‌کند (همان، صص ۵۴۵ و ۵۴۶). ضدیت با تصویر تاریخی اسکندر، در این جملات بوراندخت، به شیوه روشنی به ضدیتی ملی‌گرایانه می‌انجامد، وی رو به مردم ایران می‌گوید: «تا جان دارم می‌زنم تا ایران را از دشمنان شما خالی گردانم.» (همان، ج ۲، ص ۴۹) با این حال وجه مثبت چهره او در داستان طنین‌انداز است و در برخی جای‌ها اسکندر، بوراندخت را به مصالحه فرامی‌خواند و حاضر است او را به عنوان بانوی ایران و روم بپذیرد (همان، ج ۲، ص ۶۹). شایان ذکر است که اسکندر در این اثر نیز مسلمان است و این مهم را در برابر دشمنان بیان می‌کند (همان، ج ۲، ص ۱۶۹). او دعوی جهاد دارد و تبلیغ اسلام (همان، ج ۲، ص ۲۲۳). اسکندر در کشاکش با دشمنان سعی بر آن دارد تا آنها را به توحید دعوت کند و به جای بتکده‌ها، عبادتگاه بسازد. (همان، ج ۲، ص ۹۹) وی همچنین به زیارت کعبه نیز می‌رود. باید اضافه کرد که اسکندر در این مجلد جوانمرد و در پی نام نیک و نان بوده (ج ۲، ص ۵۱۷) و مورد عنایت پروردگار است و در حق فرزندان حضرت اسماعیل نیکی می‌کند (همان، ص ۵۲۰)، و از یاری فرشتگان برخوردار است. (ص ۵۸۸) اما گاه به سطحی پایین فرو می‌غلتد. (همان، ص ۵۸۶). افزون بر این اسکندر به جهانگردی و دیدن شگفتی‌های دنیا و بهره‌گیری از دانش حکیمان علاقه‌مند است و بنابراین بوراندخت را بر جای خود بر تخت سلطنت می‌نشاند و خود قدم به راه سفر می‌نهد، وی در سفرهایش همچنان به هدف دیگرش، یعنی گسترش اسلام وفادار است.

در قسمت دیگری از این اثر، چهره پیغمبرگونه و مقدسی از اسکندر تصویر شده است که به شیوه‌ای مفصل از زبان هماریال حکیم و در برابر کاری خارق‌العاده از سوی اسکندر، بیان می‌شود:

«پیغامبری باید که دعا کند تا خداوند آن دعای وی را اجابت گرداند و معجزه او پدید آید. چون او دعا کند خدای قدرت نماید تا بندگان هستی خداوند بدانند که او یکی است. این که دعا می‌کند پیغامبرست که اگر او پیغامبر نبودی با ما این کار نتوانستی کردن، که من اندر کتاب‌ها خواندم که مردی بیرون آید و بر وی لشکر بسیار گرد گردد در هندوستان در آید و همه هندوستان را بگیرد و دوبار جهان بر گردد و او را ذوالقرنین خوانند و اندر لشکر او هزار و دویست و پنجاه حکیم بود و چهل پیغامبر بود و در روزگار او بی وقت ماه و آفتاب بگیرد و آن معجزات او بود. من چون آن بدیدم مرا یقین گشت که اسکندر پیغامبرست.» (همان، ج ۲، ۲۱۸)

باید گفت که در قرن پنجم و ششم هجری - قمری یکی بودن اسکندر و شخصیت ذوالقرنین در اذهان عامه جای سؤالی نداشت و این موضوع تنها نقل محافل مفسران و دانشمندان بوده است (ستاری، ص ۹۷).

همان‌طور که از سطور پیشین روشن است، در این اثر، اسکندر در کنار حکما و پیامبران بسیاری ظاهر می‌شود، وی از دانش آنها برخوردار است. افلاطون از حکمایی است که از میانه جلد دوم بدو می‌پیوندد. وی اهداف اسکندر را در دیدن عجایب جهان از منظری معنوی‌تر تعریف می‌کند؛ از زبان افلاطون در این باره می‌خوانیم: «بدانک چون عجایب بینی و قدرت او، چنین گویی که ای پاک منزله خداوندی که چندین عجایب بیافریدی! قدرت، تراست. بدین معنی، ایمان تو قوی‌تر شود.» (طرسوسی، ج ۲، ص ۳۳۹) افزون بر این، اسکندر از راهنمایی حضرت خضر و الیاس در وقت سختی برخوردار است و به همراهی آنان به وادی آمرزیدگان می‌رود و با صورتی از پیامبر اسلام دیدار می‌کند (همان، ص ۴۶۹). در اوراق پایانی، اسکندر که در جستجوی آب حیات نیز می‌گردد، به همراهی حضرت خضر و الیاس به سفر پای می‌نهد. اسکندر در این سفر به جایی دیگر می‌افتد و در نبود او آن دو حضرت از چشمه حیات آب می‌نوشند و زندگانی دراز می‌یابند. حضرت خضر و الیاس ظرفی نداشتند تا برای اسکندر اندکی از آن آب ببرند، بنابراین، برای او فوطه‌ای (پارچه) را با آن آب آغشته می‌کنند. اما وقتی که فوطه به دست اسکندر می‌رسد، خشک شده و او به نوشیدن آن آب موفق نمی‌شود و در پی چشمه آب روانه می‌گردد و آن را نمی‌یابد. در این هنگام فرشته‌ای بدو می‌گوید: «رنج

بیهوده مبر که ایشان را روزی بود یافتند، [و ترا روزی نیست و نیایی] که این کار به روزی است، نه به رنج و سپاه.» (همان، ص ۵۹۱) پس از چندی اسکندر با آگاهی از این که از مرگ گریزی نیست و حیات جاودانه ممکن نیست، از دنیا می‌رود و در بیت‌المقدس به خاک سپرده می‌شود. بوراندخت نیز پس از مدتی از شدت غم فراق اسکندر چشم از جهان فرو می‌بندد.

نتیجه

کوشش محرز و روشن شاهنامه و داراب‌نامه برای اتخاذ موضعی آشتی‌جویانه و نیز ایرانی‌کردن اسکندر در بندبند سطور این آثار ملاحظه می‌شود. در واقع پدیداری اثری همچون داراب‌نامه را پس از شاهنامه با توجه به نوع ادبی آن - که داستانیست و مورد استفاده اقشار مختلف - چه به عنوان شنونده و چه در جای خواننده، می‌توان مرهمی تلقی کرد بر زخم‌های پیکره روح و روان ایرانیان که از پس شکست در برابر اسکندر دچار شده‌اند. این مهم چونان حافظه‌ای مانا در قرون بعد نیز در اسکندرنامه‌های داستانی و منظوم بازتاب می‌یابد. شایان ذکر است که پذیرش این‌گونه افسانه‌سازی‌ها چنان در تاریخ‌نویسی ایران رخنه می‌کند که در بسیاری از متون، در خصوص تعدادی از پادشاهان شاهد آن هستیم که در جایگاه پادشاهی با عظمت، به اسکندر تشبیه می‌شوند.

پی‌نوشت

۱. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: بخش ادبیات، «ابوطاهر طرسوسی»، دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، انتشارات مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۲، صص ۶۴۶ و ۶۴۷.

منابع

- استوتزل، ژان، *روانشناسی اجتماعی*، ترجمه علی‌محمد کاردان، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۷.
- الطرسوسی، ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی، *داراب‌نامه طرسوسی*، دو جلد، به کوشش ذبیح‌الله صفا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۹.
- الیاده، میرچا، *اسطوره و رمز در اندیشه میرچا الیاده*، ترجمه جلال ستاری، مرکز، تهران، ۱۳۸۴.
- الیاده، میرچا، *اسطوره بازگشت جاودانه*، ترجمه بهمن سرکاراتی، طهوری، تهران، ۱۳۸۴.
- ستاری، جلال، *پژوهشی در اسطوره گیلگمش و افسانه اسکندر*، انتشارات مرکز، تهران، ۱۳۸۴.

- فکوهی، ناصر، *انسان‌شناسی شهری*، نی، تهران، ۱۳۸۳.
- مجمّل‌التواریخ و القصص، محمدتقی بهار و علی‌اصغر عبداللهی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۸۴.
- نظامی گنجوی، حمسه، بر اساس نسخه وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۱.
- مقالات**
- آیناش قزاق، سیتوا، «سیمای اسکندر در شاهنامه فردوسی و ادبیات»، سخن عشق، پاییز و زمستان ۱۳۸۵، شماره ۳۱.
- بورگل، جی سی، «فاتح حکیم پیغمبر/ تصویر اسکندر کبیر در حماسه نظامی»، ترجمه اسماعیل سعادت، *فلسفه و کلام*، آذر اسفند ۱۳۷۵، شماره ۳۹.
- صفا، ذبیح‌الله، «ملاحظات درباره داستان اسکندر مقدونی و اسکندرنامه‌های فردوسی و نظامی»، *ایران‌شناسی*، سال ۱۳۷۰، شماره ۱۱.
- معماران کاشانی، مهرداد، «اسکندر در ایران»، *بخارا*، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۴، شماره ۴۱.